

مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر غرب

سیدمهدی بیابانکی*

چکیده

طبیعت‌گرایی رویکردی فلسفی درون سنت فلسفه تحلیلی است، که طی سه دهه آخر قرن بیستم یکی از جهت‌گیری‌های غالب در فلسفه تحلیلی به‌شمار می‌آید. از منظر بسیاری از طبیعت‌گرایان، طبیعت‌گرایی نه تنها رویکردی فلسفی، بلکه درعین حال «ایدئولوژی» و عامل هدایت‌کننده کل سنت فلسفه تحلیلی نیز به‌شمار می‌آید. اما با وجود این پاسخ به این سؤال که «طبیعت‌گرایی چیست؟» با چالش‌های بسیاری همراه بوده است. برخی از فلاسفه تلاش برای صورت‌بندی طبیعت‌گرایی و تعریف آن را بی‌فایده می‌دانند و می‌کوشند تا طبیعت‌گرایی را در بستر دیالوگ‌های صورت‌گرفته میان فلاسفه طبیعت‌گرا و ضدطبیعت‌گرا در زمینه‌های مختلف صورت‌بندی کنند. در مقابل برخی دیگر از فلاسفه طبیعت‌گرایی را آموزه‌ای فلسفی و منسجم نمی‌دانند، بلکه آن را برنامه‌ای پژوهشی می‌دانند که مرکب از مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی یا شیوه‌های هدایت پژوهش است. هریک از این رویکردها با کاستی‌هایی مواجه بوده است. هدف ما در این مقاله این است که طبیعت‌گرایی را براساس مشخصه‌های اساسی آن صورت‌بندی کنیم. براساس این صورت‌بندی، طبیعت‌گرایی آموزه‌ای مرکب از دو مشخصه کلان است که عبارت‌اند از علم‌گرایی و اجتناب از فراطبیعت. علم‌گرایی روح معرفت‌شناختی طبیعت‌گرایی، و اجتناب از فراطبیعت مشخصه هستی‌شناختی آن به‌شمار می‌رود.

کلیدواژه‌ها: طبیعت‌گرایی، علم‌گرایی، ماوراءالطبیعه، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی.

۱. مقدمه

در دهه‌های پایانی قرن بیستم تمایلی گسترده دربارهٔ فعالیت فلسفی زیر چتر طبیعت‌گرایی رواج یافت. عناوینی هم‌چون معرفت‌شناسی طبیعی‌شده، عقلانیت طبیعی‌شده، فلسفه حقوق طبیعی‌شده، طبیعی‌کردن ذهن، هستی‌شناسی طبیعت‌گرایانه، اخلاق طبیعی‌شده، و... که حجم درخور توجهی از ادبیات فلسفی معاصر را تشکیل می‌دهند، بخشی از این تمایل را آشکار می‌کنند؛ اما با وجود این تب‌وتاب و تمایل، پاسخ به این سؤال که «طبیعت‌گرایی چیست؟» چندان ساده و روشن نیست. طبیعت‌گرایی گاه با تجربه‌گرایی، گاه با علم‌گرایی، گاه با ماتریالیسم و فیزیکالیسم، و گاه با دیگر آموزه‌های فلسفی هم‌سان گرفته شده است یا با آن‌ها تعریف می‌شود. از این‌رو بحث بر سر این‌که کدام مجموعه از دیدگاه‌ها یا رویکردها طبیعت‌گرایی لحاظ شوند بحثی باز و مناقشه‌برانگیز است. هدف ما در این مقاله تحلیل و بررسی رویکردهای مختلف در تعریف طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر غرب، نشان‌دادن کاستی‌های آن‌ها، و در نهایت تلاش برای تعریف طبیعت‌گرایی بر اساس مشخصه‌های اساسی آن است. بر این اساس، ابتدا جایگاه طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر غرب را بررسی می‌کنیم. در ادامه رویکردهای مختلف در تعریف طبیعت‌گرایی را معرفی و نقد و تحلیل می‌کنیم. سپس، با تحلیل تاریخی - فلسفی از زمینه‌های پیدایش و رشد طبیعت‌گرایی در فلسفه غرب، مشخصه‌های اساسی آن را استخراج می‌کنیم.

۲. جایگاه طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر غرب

از منظر فلاسفه تحلیلی، طبیعت‌گرایی رویکردی فلسفی درون سنت فلسفه تحلیلی است، که به‌ویژه طی سه دههٔ آخر قرن بیستم، به‌خصوص در آمریکا، یکی از جهت‌گیری‌های غالب در فلسفه تحلیلی به‌شمار می‌آید. از منظر بسیاری از طبیعت‌گرایان، طبیعت‌گرایی نه تنها رویکردی فلسفی در سنت فلسفه تحلیلی است، بلکه در عین حال «ایدئولوژی» و عامل هدایت‌کنندهٔ کل سنت فلسفه تحلیلی نیز به‌شمار می‌آید. برای نمونه کیم (Jaegwon Kim) بر آن است که «اگر بتوان گفت که فلسفه معاصر یک ایدئولوژی فلسفی دارد، آن ایدئولوژی بدون تردید طبیعت‌گرایی است. طبیعت‌گرایی فلسفی فلسفه تحلیلی را هدایت و جهت‌دهی می‌کند و در طول قرن بیستم حکم‌فرما بوده است» (kim 2003: 84).

البته ریشهٔ طبیعت‌گرایی در قرن حاضر به اوایل قرن بیستم برمی‌گردد، که طبیعت‌گرایی هم‌چون رویکردی در تقابل با مفهوم استقلال فلسفه از علوم طبیعی مطرح شد. این

رویکرد، در ادامه حیاتش، برخی دعاوی هستی‌شناختی و روش‌شناختی را با استناد به موفقیت‌های علوم طبیعی مطرح کرد. پاپینو (David Papineau)، ضمن اذعان به این‌که طبیعت‌گرایی معنای دقیقی در فلسفه معاصر ندارد، ریشه این رویکرد را چنین معرفی می‌کند:

طبیعت‌گرایی معنی دقیقی در فلسفه معاصر ندارد. کاربرد رایج آن از بحث‌های نیمه نخست قرن اخیر در آمریکا نشئت گرفته است. بنابر ادعای خود طبیعت‌گرایان، این دوره شامل جان دیوئی، ارنست نیگل، سیدنی هوک، و سلارز می‌شود. هدف این فلاسفه متحدکردن و پیوستن هرچه بیش‌تر فلسفه به علم بوده است. آن‌ها اصرار داشتند که همه واقیعت در طبیعت خلاصه می‌شود و هیچ موجود "فراطبیعی" ای وجود ندارد و روش علمی باید برای کاوش همه نواحی مربوط به واقیعت از جمله "روح انسانی" به کار رود. ... بر این مبنا، طبیعت‌گرایی را می‌توان به دو جزء هستی‌شناختی و روش‌شناختی تجزیه کرد. براساس جزء هستی‌شناختی، واقیعت هیچ جایی برای موجود "فراطبیعی" یا "روح‌گونه" ندارد. واقیعت با طبیعت ختم می‌شود و شامل هیچ چیز فراطبیعی‌ای نیست. و براساس جزء روش‌شناختی، روش علمی دارای حجیت اساسی است و باید برای پژوهش در همه نواحی واقیعت به کار رود (Papineau 2007: 1).

البته زمینه‌های چنین رویکردی در قرن هجدهم و نوزدهم پایه‌گذاری شده بود و اولین بار توماس هاکسلی (Thomas H. Huxley) در ۱۸۹۲ با به‌کارگیری اصطلاح «طبیعت‌گرایی علمی» (scientific naturalism) علوم طبیعی را یگانه اساس معتبر برای شناخت جهان‌های فیزیکی، اجتماعی، و اخلاقی معرفی کرد و اجتناب از ماوراءالطبیعه را شرط لازم برای دست‌یابی به شناخت معتبر از واقیعت دانست (Numbers 2011: 62). از منظر هاکسلی، طبیعت‌گرایی علمی نشان‌دهنده دو چیز است:

۱. علوم طبیعی تنها اساس معتبر برای شناخت جهان‌های فیزیکی، اجتماعی، و اخلاقی است؛
 ۲. اجتناب از ماوراءالطبیعه شرط لازم برای دست‌یابی به شناخت معتبر از واقیعت است.
- قید «علمی» در اصطلاح ابداعی هاکسلی حاکی از ارتباط بسیار نزدیک طبیعت‌گرایی با علوم طبیعی، و گویای وابستگی و تعلق طبیعت‌گرا به علم، روش، و نتایج آن است. این نزدیکی تا آن‌جاست که دستاوردهای چشم‌گیر علوم طبیعی یکی از استدلال‌های اصلی در دفاع از طبیعت‌گرایی تلقی می‌شود. بر این اساس، آنچه میان طبیعت‌گرایان مشترک است

توجه فوق‌العاده آنان به علم و «روش علمی» است، یعنی یک رویکرد برای به‌کارگیری روش‌ها و نتایج علمی در همه حوزه‌های پژوهش. اتخاذ این رویکرد و تعمیم آن به همه حوزه‌های پژوهش از یک سو به طرد روش‌های نظری قائل به شناخت پیشینی منجر می‌شود، و از سوی دیگر به کنار گذاشتن نظریه‌های دینی می‌انجامد، زیرا از منظر طبیعت‌گرایان چنین نظریاتی نه آزمون‌پذیرند و نه نقشی در پرکردن شکاف نظریات علمی دارند.

آن‌چنان‌که گفتیم از منظر طبیعت‌گرایان معاصر، طبیعت‌گرایی آموزه‌ای فلسفی در کنار دیگر آموزه‌های فلسفی نیست، بلکه هدایت‌کننده‌ای اصلی در فلسفه تحلیلی معاصر به‌شمار می‌آید. این نگرش گاه شکل افراطی به خود می‌گیرد، تا آن‌جا که فلاسفه‌ای هم‌چون فلانگن (Owen Flanagan)، ضمن دفاعی پرشور از طبیعت‌گرایی، بر آن‌اند که مأموریت فلسفه معاصر عبارت است از ساختن جهانی امن برای طبیعت‌گرایی. در مقابل فلاسفه‌ای هم‌چون هات و گسر ضمن نقد طبیعت‌گرایی بر آن‌اند که امروزه طبیعت‌گرایی تبدیل به جهان‌بینی شده است (4: Haught 2006). گسر در مقدمه کتابش با عنوان *طبیعت‌گرایی چقدر موفق است؟* (*How Successful Naturalism?*)، ضمن انتقاد از رویکرد طبیعت‌گرایانه، بر آن است که طبیعت‌گرایی نه تنها پذیرفته‌ترین دیدگاه نزد فلاسفه تحلیلی است، بلکه تبدیل به جهان‌بینی گسترده‌ای در سرتاسر فرهنگ عقلانی معاصر شده است (2007: Gasser). البته او اذعان می‌کند که طبیعت‌گرایی عمومیت و گستردگی خود را بیش از آن‌که مدیون استدلالی محکم و متقن باشد، مدیون یک مُد عقلانی است، مدی که پاپینیو نیز در مقاله استنفورد خود بدان اشاره می‌کند و می‌گوید بیش‌تر فلاسفه معاصر نه تنها در واقع طبیعت‌گرایند، بلکه می‌خواهند طبیعت‌گرا نیز به حساب آورده شوند (1: Papineau 2007).

از این رو، فارغ از افراط‌ها در تمجید از نقش و توان طبیعت‌گرایی، باید اذعان کرد که طبیعت‌گرایی نقش برجسته‌ای در فلسفه معاصر دارد. از منظر بسیاری از فلاسفه، جهان‌بینی دینی و فلسفه ناطبیعت‌گرایانه مهم‌ترین رقیبان طبیعت‌گرایی به حساب می‌آیند، تا آن‌جا که توماس نیگل، فیلسوف مشهور آمریکایی، بر آن است که تعارض میان طبیعت‌گرایی علمی و اشکال مختلف ضدتحویل‌گرایی موضوع اصلی فلسفه معاصر است (13: Nagel 2012).

۳. رویکردهای مختلف در تعریف طبیعت‌گرایی

طبیعت‌گرایی گاه با تجربه‌گرایی، گاه با علم‌گرایی، گاه با ماتریالیسم و فیزیکیالیسم، و گاه با دیگر آموزه‌های فلسفی هم‌سان گرفته شده است یا با آن‌ها تعریف می‌شود. از این رو بحث

برسر این که کدام مجموعه از دیدگاه‌ها یا رویکردها طبیعت‌گرایی لحاظ شوند بحثی باز و مناقشه‌برانگیز است. البته این وضعیت در مورد بسیاری از آموزه‌های فلسفی کم‌وبیش وجود دارد، اما تنوع دیدگاه‌ها درباره طبیعت‌گرایی در خور ملاحظه و نامنتظره است، به گونه‌ای که به‌سختی می‌توان صورت‌بندی دقیق و کم‌مناقشه‌ای از آن ارائه کرد و به‌دشواری می‌توان وجه مشترکی میان تنوع دیدگاه‌ها پیدا کرد. باوجود این دشواری‌ها، چند رویکرد کلی درباره تعریف طبیعت‌گرایی وجود دارد که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌کنیم.

برخی از فلاسفه بر آن‌اند که نمی‌توان تعریف دقیقی از طبیعت‌گرایی ارائه کرد، اما می‌توان، با مقایسه دیدگاه‌های طبیعت‌گرایان و ناطبیعت‌گرایان در موضوعات مورد مناقشه آن‌ها، تصویر روشنی از طبیعت‌گرایی به‌دست آورد. طرف‌داران این رویکرد تلاش برای تعریف طبیعت‌گرایی به‌مثابه آموزه فلسفی را نمی‌پذیرند و صرفاً در این مسئله بحث می‌کنند که دیدگاه طبیعت‌گرایانه در برخورد با مجموعه متنوعی از پرسش‌ها در حوزه‌های مختلف (دین، اخلاق، معرفت‌شناسی، و ...) چه رویکردی اتخاذ می‌کند.

برای نمونه، دیوید پاپینو بر آن است که تلاش برای ارائه تعریفی ثمربخش از طبیعت‌گرایی بی‌فایده است و راه را برای فهم آن مسدود می‌کند؛ زیرا،

فلاسفه معاصر تفاسیر متفاوتی از طبیعت‌گرایی ارائه می‌دهند. طبیعت‌گرایی به‌نحو گسترده‌ای در حلقه‌های فلسفی وارد شده است و تعداد کمی از فلاسفه فعال از اعلام کردن خود به‌عنوان "ضدطبیعت‌گرا" اظهار خشنودی می‌کنند. همین مسئله موجب واگرایی گسترده‌ای در فهم طبیعت‌گرایی شده است، زیرا هرکس سعی می‌کند، با تفسیر خود از طبیعت‌گرایی، خود را از محدوده قائلان آن خارج نکند (Papineau 2007: 1).

بر این اساس، پاپینو نتیجه می‌گیرد که، به‌جای پرداختن به تعریف طبیعت‌گرایی، باید راه‌بردی متفاوت اتخاذ کرد. این راه‌برد از نظر او عبارت است از «طرح مجموعه‌ای از موضوعات فلسفی و مقایسه دیدگاه طبیعت‌گرا و ناطبیعت‌گرا درباره آن موضوعات». او موضوعات مذکور را به دو بخش هستی‌شناسی و روش‌شناسی تقسیم می‌کند. بخش هستی‌شناسی مرتبط با محتوای واقعیت است که در آن طبیعت‌گرا به‌دنبال آن است که نشان دهد واقعیت هیچ‌جایی برای موجود فراطبیعی یا روح‌گونه ندارد. درمقابل بخش روش‌شناسی مرتبط با راه‌های تحقیق درباره واقعیت است و در آن طبیعت‌گرا به‌دنبال اثبات نوعی حجیت بنیادی برای روش علمی است. از منظر پاپینو، پرسش اصلی در بخش روش‌شناسی آن است که آیا کار فلسفی می‌تواند صرفاً با روش‌های علمی انجام شود یا نه؟

موضوعات فلسفی‌ای که پاپینو با طرح آن‌ها دیدگاه طبیعت‌گرایان و ناطبیعت‌گرایان را مقایسه می‌کند عبارت‌اند از: اخلاق و گزاره‌های هنجاری، ریاضیات، منطق و گزاره‌های موجّهاتی، و مسئله ذهن.

رویکرد دوم در تعریف طبیعت‌گرایی مربوط به فلاسفه‌ای است که بر آن‌اند طبیعت‌گرایی اساساً آموزه فلسفی منسجمی نیست. از منظر آن‌ها، طبیعت‌گرایی اساساً آموزه فلسفی تعریف‌شده‌ای نیست، بلکه برنامه‌ای پژوهشی مرکب از مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی یا شیوه هدایت پژوهش است. این رویکرد هم نزد طبیعت‌گرایان و هم نزد ناطبیعت‌گرایان طرف‌دارانی دارد. از ناطبیعت‌گرایان برای نمونه مایکل ری بر آن است که هیچ آموزه جوهری‌ای (متافیزیکی یا معرفت‌شناسی) وجود ندارد که قلب و روح طبیعت‌گرایی را تشکیل دهد. آن‌چه طبیعت‌گرایان را متحد می‌کند مشارکت آن‌ها در مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی است که می‌گوید پژوهش و تحقیق چگونه باید هدایت شود. بر این اساس، او نتیجه می‌گیرد که طبیعت‌گرایان نمی‌توانند به‌نحو موجّهی باور داشته باشند که برنامه پژوهشی آن‌ها برنامه‌ای است که باید از سوی دیگران پذیرفته شود یا یگانه برنامه‌ای است که به باور موجّه می‌انجامد (Rea 2002).

از طبیعت‌گرایان، روی وود سلارز (۱۸۸۰-۱۹۷۳)، فیلسوف کانادایی، در کتاب *طبیعت‌گرایی تکاملی* (Evolutionary Naturalism, 1922) این ادعا را مطرح می‌کند که طبیعت‌گرایی آموزه‌ای اساسی نیست. او می‌نویسد: «ما همگی اکنون طبیعت‌گراییم، اما طبیعت‌گرایی رایج مجموعه‌ای کاملاً مبهم، کلی، و دربردارنده دیدگاه‌های متنوع و متکثری است. طبیعت‌گرایی بیش‌تر دستورالعمل است تا باور آشکارا صورت‌بندی‌شده» (cited Koronblith 1994: 50). پیتر فارست (Peter Forrest) نیز طبیعت‌گرایی را دستورالعمل می‌داند تا آموزه فلسفی، دستورالعملی مبتنی‌براین که فهم اشیا با رفتن ورای علوم طبیعی چندان ثمربخش نیست (Forrest 1996: 89).

جوزف راوس (Joseph Rouse) نیز در نقدی بر کتاب *طبیعت‌گرایی چقدر موفق است؟* می‌نویسد:

کسانی که قصد توصیف طبیعت‌گرایی را درحکم یک دیدگاه فلسفی و یا حتی مجموعه‌ای از دیدگاه‌های بهم‌پیوسته دارند ابتدا باید راهی برای آشتی دادن ادعاهای فلسفی پراکنده و گاه متناقضی بیابند که به‌اسم طبیعت‌گرایی مطرح می‌شوند. قبول چنین دامنه وسیعی از نظرات مختلف به‌عنوان طبیعت‌گرایی ما را تشویق می‌کند تا آن

را در قالب غیرمنسجم‌تر یک سنت تحقیقی روبه‌رشد و یا یک موضع و جهت‌گیری فلسفی توصیف کنیم (راوس ۱۳۸۹: ۵۹).

جرج گسر و ماتیاس استفان، ویراستاران کتاب مذکور نیز، دیدگاه مایکل ری را برمی‌گزینند و طبیعت‌گرایی را برنامه‌ای پژوهشی می‌دانند تا آموزه منسجم فلسفی.

طبیعت‌گرایی تقریباً از جایگاهی ارتدکسی نزد فلاسفه تحلیلی معاصر برخوردار است. اما متأسفانه طبیعت‌گرایی دیدگاهی فلسفی، که به روشنی تعریف شده باشد، نیست، بلکه رودی وسیع شامل دیدگاه‌های فلسفی متنوع است. از نظر ما، طبیعت‌گرایی بیش‌تر مجموعه‌ای از برنامه‌های راه‌بردی برای فهم جهان است (Gasser and Martthias 2007: 159).

هریک از این دو رویکرد در تعریف طبیعت‌گرایی با چالش‌هایی روبه‌روست. رویکرد نخست، که تلاش برای صورت‌بندی طبیعت‌گرایی و تعریف آن را بی‌فایده می‌دانست و می‌کوشید تا طبیعت‌گرایی را در بستر گفت‌وگوهای صورت‌گرفته میان فلاسفه طبیعت‌گرا و ضدطبیعت‌گرا در زمینه‌های مختلف (فلسفه ذهن، فلسفه ریاضیات، و ...) صورت‌بندی کند، با این چالش مواجه است که تا تصویری از طبیعت‌گرایی، چپستی، و حدود آن نداشته باشیم، نمی‌توانیم با دسته‌بندی فلاسفه به طبیعت‌گرا و ضدطبیعت‌گرا تفاوت دیدگاه آن‌ها را در موضوعات مختلف بررسی کنیم.

رویکرد دوم، که طبیعت‌گرایی را آموزه فلسفی منسجمی نمی‌داند، بلکه آن را برنامه‌ای پژوهشی می‌داند که مرکب از مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی یا شیوه‌هدایت پژوهش است، این ویژگی را دارد که طیف وسیعی از فلاسفه طبیعت‌گرا را در برمی‌گیرد، اما بیش از حد طبیعت‌گرایی را ساده‌سازی می‌کند، علاوه‌براین که از عناصر هستی‌شناختی طبیعت‌گرایی نیز غفلت می‌کند. به نظر نمی‌رسد تفاوت طبیعت‌گرا و ناطبیعت‌گرا صرفاً مربوط به دو نوع دستورالعمل یا برنامه پژوهشی باشد، بلکه طبیعت‌گرا و ناطبیعت‌گرا به قلمروهای علی متفاوتی نظر دارند و هر یک جهان هستی را به گونه‌ای متفاوت با دیگری لحاظ می‌کنند. بر این اساس تبیین‌های علی مختلف طبیعت‌گرا و ناطبیعت‌گرا از جهان هستی عموماً با تعهدات هستی‌شناختی متفاوتی همراه است که نمی‌توان این تعهدات هستی‌شناختی را در تعریف طبیعت‌گرایی لحاظ نکرد.

از آن‌جاکه هر دو این رویکردها با اشکالاتی مواجه‌اند و یکی به جای تعریف طبیعت‌گرایی مجموعه‌ای از موضوعات فلسفی و مقایسه دیدگاه طبیعت‌گرا و ناطبیعت‌گرا

را درمورد آن‌ها پیشنهاد می‌کند و دیگری طبیعت‌گرایی را برنامه‌ای پژوهشی حاوی مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی می‌داند، ما در این مقاله می‌کوشیم رویکرد سومی را ارائه دهیم و براساس آن طبیعت‌گرایی را در قالب چند آموزه فلسفی صورت‌بندی کنیم. این رویکرد در واقع می‌کوشد مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی را در قالب چند آموزه کلیدی صورت‌بندی کند. در ادامه شرح می‌دهیم که این مشخصه‌ها چه هستند و چه آموزه‌هایی را می‌توان آموزه‌های اساسی طبیعت‌گرایی تلقی کرد. یادآوری این مطلب لازم است که هریک از این مشخصه‌ها به تعاریف متکثر و پراکنده‌ای برمی‌گردد که فلاسفه مختلف از طبیعت‌گرایی ارائه کرده‌اند که به آن‌ها نیز اشاره خواهیم کرد؛ اما پیش‌از آن، با تحلیلی تاریخی - فلسفی، زمینه‌های رشد طبیعت‌گرایی را در چند قرن اخیر بررسی می‌کنیم. این بررسی به ما کمک می‌کند تا از گذر این تحولات مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی را بهتر کشف کنیم.

۴. زمینه‌های رشد طبیعت‌گرایی در چند قرن اخیر

قبل از ظهور «دانشمندان» در قرن نوزدهم، در غرب مطالعه طبیعت را غالباً پژوهش‌گران مسیحی انجام می‌دادند که به‌عنوان فلاسفه طبیعی شناخته می‌شدند. جدیت برای مطالعه طبیعی طبیعت در قرن شانزدهم و هفدهم اوج گرفت و فلاسفه طبیعی توجه خود را به کشف آن‌چه «علل ثانویه» می‌نامیدند، یعنی عللی که خداوند آن‌ها را در نحوه عملکرد جهان به کار برده است، معطوف کردند. در این نوع نگاه، تبیین یک رویداد طبیعی هم براساس علل طبیعی (علل ثانویه) و هم براساس مشیت الهی (علت اولیه) ممکن بود. در واقع از منظر آن‌ها علل طبیعی در طول اراده الهی عمل می‌کنند و وظیفه فیلسوف طبیعی کشف این علل است، بدون این‌که اراده و مشیت الهی را در شکل‌گیری آن‌ها رد کند.

با این حال، هرچند برخی از دانشمندان اثرگذار در این دوره بر هماهنگی فلسفه طبیعی با الهیات تأکید می‌کردند، بر استقلال و تمایز آن‌ها از یک‌دیگر نیز اصرار داشتند و بر آن بودند که تبیین‌های طبیعی در مطالعه طبیعت نه تنها رجحان و برتری دارند، بلکه تنها روش صحیح درباره مطالعه طبیعت‌اند. گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲) یکی از این دانشمندان بود که بر آن بود طبیعت هرگز از قوانینی که در آن نهاده شده است تجاوز نمی‌کند. او تأکید داشت که خداوند دو کتاب نوشته است، اما اضافه می‌کرد که مفسر کتاب مقدس هرگز نباید چیزی در تعیین معنای کتاب طبیعت بگوید. از این رو او به استقلال کامل فلسفه طبیعی از الهیات

باور داشت. فرانسیس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶) نیز دیدگاهی مشابه درباره استقلال فلسفه طبیعی از الهیات داشت و هشدار می‌داد که مخلوط کردن فلسفه طبیعی با الهیات بی‌تردید به الهیاتی بدعت‌آمیز و فلسفه طبیعی‌ای وهمی منجر می‌شود. البته او اذعان داشت که تأکید عمده روی قوانین و تبیین‌های طبیعی باور به خدا را تحلیل می‌برد، اما اضافه می‌کرد که تأمل بیش‌تر ذهن انسان را دوباره به دین بازخواهد گرداند (Numbers 2011: 64).

خطری که بیکن درک کرده بود، یعنی تحلیل رفتن باور به خدا، بعداً تحقق یافت و فلاسفه طبیعی طبیعت را سیستمی قانون‌مند از ماده در حال حرکت در نظر گرفتند، یعنی ماشینی بزرگ که بدون مداخله الهی حرکت می‌کند. آن‌ها بر نظم‌های موجود در طبیعت و قوانین طبیعت متمرکز شدند، تا آن‌جا که دکارت جهان را مجموعه‌ای مرکب از اتر چرخان در نظر گرفت و این مسئله را تبیین کرد که چگونه منظومه شمسی از طریق عملکرد این گرداب‌ها شکل گرفته است. پاسکال، در واکنش به نظریه گردابی دکارت، اعلام کرد که غرض دکارت در سرتاسر فلسفه‌اش این است که خدا را کنار بگذارد، چون او را فقط برای همین می‌خواهد که تلنگری به عالم بزند و آن‌را به حرکت درآورد، وگرنه احتیاجی به خدا ندارد (زیلسون ۱۳۸۰: ۱۶۲). نیوتن نیز، که مهم‌ترین نقش را در ارائه تصویری کلی از منظومه شمسی هم‌چون دستگاه مکانیکی غول‌پیکر داشت، کمال منظومه شمسی را به تدبیر و قدرت موجودی عاقل و قدرت‌مند نسبت می‌داد و دکارت را، به دلیل تلاش برای تبیین منظومه شمسی با قوانین طبیعی صرف، سرزنش می‌کرد (Numbers 2011: 65).

در کنار اصرار بر تمایز و استقلال فلسفه طبیعی از الهیات، تلاش برای پیوستگی روشی بین علم و فلسفه نیز به رشد طبیعت‌گرایی کمک شایانی کرد. با ظهور علم مدرن در قرن هفدهم، به تدریج دیدگاهی پیچیده به طبیعت توسعه یافت که موفقیت‌های بسیاری کسب کرد. این تحول علمی، با دگرگون کردن روش تحقیق علمی، استفاده از روش‌های آزمایشی، و استفاده گسترده از ریاضیات در ساختار نظریه علمی، نظریاتی به بار آورد که بسیار موفق‌تر از نظریات پیش از خود بودند. از آن‌پس، تلاش برای پیوستگی روشی بین مطالعه طبیعت و مطالعه موضوعات سنتی در فلسفه تبدیل به پروژه‌ای جذاب و پرطرفدار نزد فلاسفه شد، تا آن‌جا که کاپلستون دو مکتب فلسفی شاخص در قرن هفدهم، یعنی مکتب اصالت عقل (دکارت، لایب‌نیتس، اسپینوزا، و ...) و مکتب اصالت تجربه (هیوم، لاک، بارکلی، و ...) را این‌گونه توصیف می‌کند:

می‌توان مکتب اصالت عقل و مکتب اصالت تجربه را هر یک نوعی آزمایش دانست: مکتب اصالت عقل را آزمایشی برای معلوم کردن این‌که تاچه‌اندازه سرمشق ریاضی در

فلسفه قابل به‌کاربردن است؛ و مکتب اصالت تجربه را آزمایشی برای به‌کاربردن تحدیدات روشی فیزیک کلاسیک در فلسفه (کاپلستون ۱۳۸۰: ۴۱۱).

این رویکرد در قرن هجدهم و نوزدهم نیز ادامه یافت. در نیمه دوم قرن هجدهم، فرسودگی متافیزیک در برابر شکفتگی روزافزون علوم طبیعی مشهود بود. نه تنها ریاضیات شهرت قدیمی خود را در اتقان و اعتبار حفظ کرده بود، بلکه فیزیک هم با ظهور نیوتن شهرت فراوان یافته بود. در چنین فضایی، کانت به این نتیجه رسید که روش صحیح متافیزیک اساساً همان روشی است که نیوتن در علوم طبیعی به‌کار برده است و به نتایج چشم‌گیری هم نائل شده است. به تعبیر ژیلسون، کتاب *نقدی عقل محض* کانت توصیف کاملی است از این که ذهن انسان چگونه ترکیبی باید داشته باشد تا بتواند تصور نیوتن را از طبیعت توجیه کند (ژیلسون ۱۳۸۰: ۱۸۰). همین تلاش برای پیوستگی روشی بین علوم طبیعی و فلسفه باعث شده است تا برخی اندیشمندان دکارت، لاک، لایب‌نیتس، هیوم، و کانت را طبیعت‌گرا معرفی کنند (Kitcher 1992: 54). البته همان‌طور که توضیح دادیم، تمایلات طبیعت‌گرایانه همواره با دو موضوع در ارتباط بوده است که یکی از آن‌ها تلاش برای پیوستگی روشی بین فلسفه و علم است و دیگری تلاش برای فهم عالم براساس فرضیه‌های ماده‌انگارانه. باید توجه داشت قرارداد فلاسفه‌ای چون دکارت و کانت در فهرست طبیعت‌گرایان بیش‌تر بر مبنای تمایل نخست صورت گرفته است.

سومین عاملی که در این بخش از آن سخن می‌گوییم تحولات اجتماعی است که در قرن هفدهم و هجدهم به رشد تمایلات طبیعت‌گرایانه کمک کردند. نامبرز (Ronald Numbers)، فیلسوف و مورخ علم، در مقاله‌ای با عنوان «علم بدون خدا؛ قوانین طبیعت و باورهای مسیحی» تحلیل دقیقی از تأثیر تحولات اجتماعی در رشد طبیعت‌گرایی ارائه می‌دهد. از نظر او، درباره مردم عادی، گرایش به طبیعت‌گرایی بیش‌تر با تغییر نگرش درباره رخدادهای جوی، پزشکی، بیماری‌های همه‌گیر، خسوف و کسوف، و زلزله‌ها مرتبط است. در قرن شانزدهم، تبیین‌های ماوراءالطبیعی از بیماری‌ها به‌نحو گسترده‌ای از ادبیات پزشکی حذف شده بود، به‌جز در مورد بیماری‌های همه‌گیر و جنون که از نظر علل و عوامل هنوز رازآمیز بودند و بیماری‌های آمیزشی که غرامت گناه تلقی می‌شدند. هنگام بحث از طاعون، توجه افراد عمدتاً به شناخت منشأ ماوراءالطبیعی آن جلب می‌شد. البته این تأکید روی علل و علاج ماوراءالطبیعی به‌ندرت مانع تحقیق برای علل طبیعی یا استفاده از درمان طبیعی می‌شد، زیرا الهیون و فلاسفه طبیعی باور داشتند که خداوند با وساطت عوامل طبیعی، و نه به‌نحو مستقیم، در درمان اثرگذار است. برای نمونه آمبروس (Ambroise Pare)،

بزرگ‌ترین جراح فرانسوی آن دوران، به مطالعه «علل طبیعی» طاعون برآمد، هرچند اضافه کرد که کشیشان باید «علل نهایی» آن را کشف کنند (Numbers 2011: 64).

در دهه ۱۷۲۰، واقعه‌ای مهم مرتبط با حاکمیت تبیین طبیعی از بیماری‌ها در آمریکا رخ داد. مسیحیان تا مدت‌ها آبله را بالای نهایی خداوند برای مجازات گناهکاران و به‌زاندور آوردن آن‌ها برای توبه و پشیمانی در نظر می‌گرفتند. بنابراین هنگامی که خبر شیوع آبله‌ای فراگیر به آمریکا رسید، حکومت ماساچوست یک روز را برای روزه‌گرفتن و توبه از گناهان اعلام کرد تا بدان طریق خشم خداوند را فرونشاند. مقامی وزارتی شنیده بود که مایه‌کوبی، در آفریقا و خاورمیانه، عامل موفقی در برابر بیماری فراگیر آبله بوده است. از این رو او به‌جای روزه کار دیگری را برای توبه معرفی کرد: مایه‌کوبی با آبله رقیق‌شده. بهترین پزشک شهر ویلیام داگلاس (William Douglass) از مداخله مقامی وزارتی در موضوعات پزشکی به‌خشم آمد و اعلام کرد که مایه‌کوبی، به‌جای جلوگیری از بیماری، به گسترده‌تر شدن آن می‌انجامد. او از آن مقام وزارتی خواست تا به مشیت و قدرت مطلق الهی اعتماد کند و از تلاش برای ختنی کردن اراده الهی دست بردارد. پس از آن‌که سودمندی مایه‌کوبی آشکار شد، آبله از حکمی الهی به بیماری‌ای قابل‌پیش‌گیری تبدیل شد.

عامل دیگری که نقش مهمی در رشد طبیعت‌گرایی داشت جریان روشن‌گری است. جریان روشن‌گری نه تنها به رشد تمایلات طبیعت‌گرایانه سرعت بخشید، بلکه در تثبیت نگاه سکولار به علم نیز نقش اساسی داشت و راه را برای مکتب پوزیتیویسم در قرن نوزدهم هموار کرد. متفکران روشن‌گری اصحاب دائرةالمعارف به‌رهبری دیدرو (Diderot) بودند که از یک سو بر حجیت عقل انسان در درک جهان، بدون نیاز به وحی، تأکید داشتند و از سوی دیگر هرگونه مرجعیتی جز مرجعیت علم تجربی را رد می‌کردند. یکی از عواملی که به جریان روشن‌گری کمک کرد تا نگاه سکولار به علم تثبیت شود عبارت بود از گروهی پرسروصدا از دانشمندان و فلاسفه انگلیسی به‌رهبری هاکسلی و جان تایندل (John Tyndall)، فیزیک‌دان ایرلندی. آن‌ها کلپ ایکس (X) را راه‌اندازی کردند که هدفش ترویج علم بود، اما این ایده را ترویج کرد که تنها با علم تجربی می‌توان شناخت معتبری از طبیعت، انسان، و جامعه فراهم آورد. طی قرن‌ها، دانشمندان خود را به‌زحمت می‌انداختند تا دین‌داران را از قصد مسالمت‌آمیز خود مطمئن کنند، اما در این جا بود که به‌طور شاخصی رویارویی با دین و الهیات زیر پرچم علم شکل گرفت.

اندیشه مطالعه علمی انسان یکی از پروژه‌های اصلی فلاسفه جریان روشن‌گری بود. آن‌ها طی این مطالعه می‌کوشیدند تا پیش‌فرض‌های دینی و مابعدالطبیعی را کنار بزنند. در

این نگاه، انسان‌ها موجوداتی با روح مجرد تلقی نمی‌شوند که به دنبال رستگاری‌اند، بلکه موجوداتی تلقی می‌شوند که اذهان، عادت‌ها، و باورهایشان را می‌توان صرفاً براساس عوامل اجتماعی و روان‌شناختی تبیین کرد. در چنین فضایی، (Quine 1981: 67-72) کنت، فیلسوف فرانسوی و بنیان‌گذار پوزیتیویسم و واضع جامعه‌شناسی، در یک دوره سخنرانی بین سال‌های ۱۸۲۶ تا ۱۸۴۲، مکتبی را بنیان گذاشت که به تدریج و طی یک قرن با تلاش اخلاف منطقی‌اش، یعنی متفکران پوزیتیویسم منطقی، تبدیل به مدعی اصلی فلسفه علم شد. این سخنرانی‌ها با عنوان *درس‌هایی در فلسفه اثباتی* در شش جلد منتشر شد.

او در همین اثر تاریخ فکری بشر را به سه دوره الهیاتی، مابعدالطبیعی، و علمی (یا اثباتی) تقسیم می‌کند. از منظر کنت، رخدادها در مرحله نخست با ارجاع به خدایان و ادیان، و در مرحله دوم با ارجاع به هستی‌های انتزاعی و نظام‌های مابعدالطبیعی سنتی تبیین می‌شده است. اما در دوران جدید، که زمان ظهور تفکر علمی است، شناخت بر مشاهده و آزمایش متکی است. مهم‌ترین آموزه این تفکر جدید طرد دوره‌های پیشین به‌ویژه معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی سنتی فلسفه است (گاتینگ ۱۳۹۰: ۱۴). کنت با نگرش پوزیتیویستی، که خود پایه‌گذارش بود، با دین سنتی و متافیزیک دشمنی و آن‌ها را طرد کرد. کواین بر آن است که تلاش کنت در این زمینه مبنا و اساس پنجمین نقطه عطف تجربه‌گرایی، یعنی طبیعت‌گرایی، است. از نظر کواین، طی دو قرن گذشته، پنج نقطه عطف وجود داشته است که تجربه‌گرایی در آن‌ها به‌سوی بهتر شدن حرکت کرده است. این مراحل عبارت‌اند از:

۱. تغییر از مفاهیم به واژه‌ها (اصطلاحات زبانی یا کلمات ناظر به آن‌ها)؛
۲. تغییر تمرکز معناشناسی از عبارات به جملات؛ کواین ریشه این تغییر را در آرای جرمی بنتام می‌داند که براساس آن وسیله انتقال معنا نه کلمه، بلکه جمله است؛
۳. تغییر تمرکز معناشناسی از جملات به نظام جملات؛ براساس این کل‌گرایی، ما باید از توقع این‌که یک جمله علمی معنای تجربی مجزای خودش را داشته باشد دست بکشیم. کواین این دیدگاه را به دوئم نسبت می‌دهد؛
۴. وحدت‌گرایی روش‌شناسانه؛ یعنی ترک ثنویت تحلیلی - ترکیبی، که ریشه آن را در آثار مورتن وایت می‌داند؛
۵. طبیعت‌گرایی؛ یعنی ترک هدف متافیزیک مقدم بر علوم طبیعی که او ریشه این نگاه را در آثار کنت می‌داند و می‌گوید پیش‌ازاین در ۱۸۳۰ آگوست کنت ضدمتافیزیک نماینده بارز طبیعت‌گرایی بود که بر آن بود که فلسفه اثباتی در روش با علوم خاص تفاوتی ندارد (Quine 1981: 67-72).

بنابراین پیدایش علوم اجتماعی در اواخر قرن نوزدهم عامل دیگری بود که به گسترش اهداف طبیعت‌گرایی کمک کرد. بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی با اطمینان وفاداری خود را نه تنها به روش‌های طبیعت‌گرایانه علم، بلکه به هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی طبیعت‌گرایی علمی نیز اعلام کردند.

در آغاز قرن بیستم، پوزیتیویسم کنت با تلاش اخلاف منطقی‌اش تکمیل شد. آن‌ها نظریه‌ای را بسط دادند که معنای زبان را درگرو مشاهده تجربی می‌دانست. آن‌ها زبان علم را نمونه شاخص زبان دقیق و آزمون‌پذیر می‌دانستند و بر این مبنا معیار یا ضابطه‌ای برای تمایز گزاره‌های معرفت‌بخش معنادار از گزاره‌هایی که چنین نیستند عرضه کردند. این معیار، که «اصل تحقیق‌پذیری» نامیده شد، بیان می‌کند حکمی که هر گزاره درباره امر واقع صادر می‌کند تنها در صورتی حکمی واقعی و اصیل است که، با استناد به پاره‌ای وضعیت‌های امور تجربی قابل مشاهده تجربی، بتوان صدق یا کذب آن را نشان داد. پوزیتیویست‌ها بر آن بودند که اصل تحقیق‌پذیری به همان اندازه که بر بخش اعظم زبان عرفی اطلاق‌شدنی است، بر زبان علمی نیز اطلاق‌شدنی است، اما به نظر آن‌ها زبان الهیات و فلسفه تن به ضابطه تحقیق‌پذیری نمی‌دهد و از این رو کاملاً بی‌معناست.

بنابراین به نظر می‌رسد عوامل زیر نقش پررنگی در رشد طبیعت‌گرایی در چند قرن اخیر داشته‌اند:

۱. اصرار بر تمایز و استقلال تمام‌عیار فلسفه طبیعی از الهیات؛
۲. تلاش برای پیوستگی روشی بین علم و فلسفه؛
۳. بسترهای اجتماعی در رشد رویکرد طبیعت‌گرایانه؛
۴. جریان روشن‌گری؛
۵. پوزیتیویسم.

البته نظریه تکامل داروین را نیز باید به این فهرست اضافه کنیم که در ادامه آن را نیز توضیح خواهیم داد. اکنون می‌کوشیم، بر مبنای این عوامل و هم‌چنین توصیفات فلاسفه معاصر از طبیعت‌گرایی، مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی را استخراج کنیم.

۵. علم‌گرایی

از منظر برخی از فلاسفه، دو موضوع مرتبط و نزدیک به تمایلات طبیعت‌گرایانه وجود دارد که تا حدودی می‌تواند به واکاوی ریشه‌های طبیعت‌گرایی کمک کند (Rea 2002: 22-23).

دقت در این دو موضوع نقطه شروع مناسبی برای دستیابی به مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی است. این دو موضوع عبارت‌اند از:

۱. تلاش برای نظریه‌پردازی فلسفی به شیوه‌ای منطبق یا هماهنگ با روش‌ها و نتایج علوم طبیعی؛

۲. تلاش برای فهم عالم به شیوه‌ای منطبق یا هماهنگ با فرضیه‌های ماده‌انگارانه.

بر اساس آموزه نخست، طبیعت‌گرا فلسفه را به مثابه معرفتی پیشینی و مقدم بر علم نمی‌پذیرد و از هرگونه تلاش برای فهم واقعیت در چهارچوبی مقدم بر علم یا تلاش برای به‌رسمیت‌شناختن هر نوع نظریه فلسفی پیشینی (مقدم بر علم) به مثابه مبنا، چهارچوب، یا داور روش‌های علمی پرهیز می‌کند. بر اساس آموزه دوم، طبیعت‌گرا هیچ نقشی برای هویات و علل فراطبیعی در فهم عالم قائل نیست، حال یا به این دلیل که بر آن است چنین هویات و عللی وجود ندارند، یا به این دلیل که بر آن است اگر هم این هویات و علل وجود داشته باشند، نقش علی در این عالم ایفا نمی‌کنند، یا به این دلیل که بر آن است تبیین‌های ناظر به چنین هویات و عللی کارآمدی لازم برای تبیین پدیده‌های این عالم را ندارند. با دقت در تعریف هاگسلی از طبیعت‌گرایی، که در ابتدای مقاله به آن اشاره کردیم، می‌توان این دو مؤلفه را به خوبی در تعریف او از طبیعت‌گرایی مشاهده کرد.

به علاوه، با بررسی تاریخی زمینه‌های پیدایش و شکل‌گیری طبیعت‌گرایی، به این نتیجه می‌رسیم که زادگاه طبیعت‌گرایی و تأثیر آن در حلقه‌های فلسفی با رشد سریع علم (به‌ویژه از قرن هفدهم به بعد) ارتباط نزدیک دارد. در واقع، رویکرد طبیعت‌گرایانه همواره با نوعی وفاداری پرشور به علم جدید همراه بوده است. این نزدیکی میان طبیعت‌گرایی و علوم طبیعی مدرن تا آنجاست که دستاوردهای چشم‌گیر علوم طبیعی مبنای استدلال‌های اصلی طبیعت‌گرایان به‌شمار می‌آید. همین نقش محوری که علوم طبیعی نزد طبیعت‌گرا دارد باعث شده است تا بسیاری از طبیعت‌گرایان اقرار به چنین نقشی را اساس رویکرد طبیعت‌گرایانه بدانند. برای نمونه، فارست بر آن است که «طبیعت‌گرایی مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها یا برنامه‌های راه‌بردی برای فهم جهان است که اساس آن تحلیل و فهم جهان با استناد به علوم سخت است» (Forrest 1996: 89). بر این اساس طبیعت‌گرایی خود را ملزم به لحاظ‌کردن علم حداقل به منزله منبع اولیه یا تنها منبع شناخت معتبر درباره واقعیت می‌داند. در واقع، از منظر طبیعت‌گرا، علم موفق‌ترین راه‌برد درباره فهم ساختار جهان و روابط علی آن است. این دیدگاه آموزه‌ای است که اغلب با عنوان «علم‌گرایی» (scientism) از آن یاد می‌شود. برخی از فلاسفه علم‌گرایی را روح معرفت‌شناختی طبیعت‌گرایی می‌دانند.

طبیعت‌گرایی علمی نه تنها بر آن است که طبیعت همه آن چیزی است که هست، بلکه بر آن است که علم تنها راه قابل اعتماد برای فهم آن است. گزاره اخیر معمولاً با عنوان علم‌گرایی شناخته می‌شود. علم‌گرایی روح معرفت‌شناختی طبیعت‌گرایی علمی است و مدعی است که روش تجربی، که در دوره مدرن برجسته شده است، برای گفتن هرآنچه درباره جهان واقعی است کفایت می‌کند (Haught 2006: 4-5).

همان‌طور که قبلاً نیز توضیح دادیم، قید «علمی» در اصطلاح «طبیعت‌گرایی علمی» حاکی از ارتباط بسیار نزدیک طبیعت‌گرایی با علوم طبیعی است و گویای وابستگی و تعلق طبیعت‌گرا به علم، روش، و نتایج آن است. براساس آن‌چه گفتیم، می‌توان علم‌گرایی را اولین مشخصه اساسی طبیعت‌گرایی دانست. از منظر فرد طبیعت‌گرا، تنها علم است که می‌تواند واقعیت و مرزهای آن را تعیین کند. این نگاه به علم در عبارت ویلفرد سلارز (Wilfrid Sellars)، که طبیعت‌گرایان بسیار به آن استناد کرده‌اند، آمده است: «علم معیار و میزان همه چیز است، معیار هرآنچه هست و معیار هرآنچه نیست» (Sellars 1963: 173).

البته علم‌گرایی مدنظر طبیعت‌گرایان خود را در چند آموزه محوری دیگر نشان می‌دهد. اولین آموزه عبارت است از «رد فلسفه و الهیات به مثابه معرفتی مقدم بر علم و مستقل از آن یا به مثابه مبنا یا چهارچوبی برای علم یا داوری روش‌های آن». طبیعت‌گرا فلسفه را به مثابه معرفتی پیشینی و مقدم بر علم نمی‌پذیرد. البته الهیات یا هر نوع معرفت دیگری نیز که مقدم بر علم تلقی شود، یا چهارچوبی برای معرفت علمی لحاظ شود، نیز از این حکم مستثنی نیست. براساس علم‌گرایی مدنظر طبیعت‌گرا علوم طبیعی از حجیت اساسی معرفتی برخوردارند و هیچ شناختی جز آن (مثل فلسفه، الهیات، و ...) نمی‌تواند چهارچوب یا مبنا برای علم باشد و در مورد حجیت روش تجربی علم داوری کند. در واقع، از منظر فرد طبیعت‌گرا، نظریه‌پردازی فلسفی (اگر بتوان داشت) نوعی توسعه عملی علوم است. کواین، بر این مبنا، طبیعت‌گرایی را این‌چنین تعریف می‌کند: «اجتناب از هدف یک فلسفه اولی مقدم بر علم طبیعی و فهم این‌که درون خود علم و نه در فلسفه پیشینی است که واقعیت باید تعیین و توصیف شود» (Quine 1981: 21).

کرونلیث نیز این رویکرد طبیعت‌گرا را چنین توصیف می‌کند:

من باور دارم که در متافیزیک باید راه‌نمایی‌هایمان را از بهترین نظریه‌های علمی در دسترس اخذ کنیم. چنانچه ویلفرد سلارز به خوبی بیان می‌کند که «علم معیار همه چیز است، معیار هرآنچه هست و هرآنچه نیست». نظریات علمی رایج، در معانی

و استلزامات متافیزیکی‌شان، غنی‌اند. وظیفه متافیزیک‌دان طبیعت‌گرا صرفاً بیرون‌کشیدن این معانی و استلزامات علم معاصر است. ... برای فرد طبیعت‌گرا، مسیری فراعلمی برای فهم متافیزیکی وجود ندارد (Kornblith 1994: 40).

جان هامپتون (John Hampton) نیز طبیعت‌گرایی را با همین رویکرد، یعنی رد معرفت‌پیشینی و غیرتجربی تعریف می‌کند: «طبیعت‌گرایی ... عبارت است از این دیدگاه که فلسفه، و در واقع هر رشته معقول دیگری، باید شناخت را از طریق روش‌های تجربی تثبیت‌شده به‌وسیله علم دنبال کند و نه از طریق روش‌های پیشینی یا غیرتجربی» (Hampton 1998: 20). البته این رویکرد طبیعت‌گرایان در طرد معرفت‌های پیشینی و مقدم بر علم با انتقاد بسیاری از فلاسفه مواجه شده است. یکی از برجسته‌ترین این منتقدان پوپر است. او بر آن است که این رویکرد طبیعت‌گرایان ریشه در تفکر پوزیتیویستی دارد. بر این اساس «فرد پوزیتیویست از تصور این معنا اکراه دارد که شاید بیرون از حوزه علوم تجربی پوزیتیویستی مسائلی یافت شود که حلشان فقط با استعانت از یک نظریه اصیل فلسفی میسر باشد». از نظر پوپر «نزد اینان "تجربه" راهی است برای رفتن، نه رازی برای گشودن» و بر همین اساس، نظریه طبیعت‌گرا تبدیل به جزم فلسفی می‌شود که در آن طرد متافیزیک و معرفت‌های مقدم بر علم تابع قرارداد طبیعت‌گراست نه استدلال فلسفی او (پوپر ۱۳۸۸: ۶۷-۷۰). پوپر بر آن بود که امکان دارد نظریات ابتدا به‌صورت متافیزیک متولد شوند، اما بعدها به‌تدریج به نظریات علمی بدل شوند. او این فرایند را با فرایندی مقایسه می‌کند که طی آن ذرات شناور در مایع کم‌کم به قعر ظرف می‌روند. «فرضیه‌ها و مفاهیم مختلف را می‌توان به ذرات تشبیه کرد که در مایعی معلق‌اند. علم تجربی به‌منزله ته‌نشست این ذرات معلق در ظرف است که لایه‌لایه (برحسب کلیت) در کف ظرف رسوب می‌کنند» (همان: ۳۴۱).

دومین آموزه‌ای که علم‌گرایی طبیعت‌گرایان در آن به‌خوبی پیداست عبارت است از نگاه ویژه آن‌ها به نظریه تکامل به‌منزله نمونه شاخصی از نظریه‌پردازی علمی که هدایت‌کننده نظریه فلسفی نیز است. در واقع یکی از عواملی که به رشد طبیعت‌گرایی کمک بسیاری کرده است نظریه تکامل و برداشت‌های فلسفی از آن است. از منظر بسیاری از طبیعت‌گرایان، انتشار کتاب منشأ انواع داروین در ۱۸۵۹ نیروی عظیمی به جنبش طبیعت‌گرایی بخشید. قبل از انتشار کتاب داروین، برخی از حوزه‌های پژوهش از روش تجربی مصون مانده بود. منشأ گونه‌ها به‌ویژه انسان مهم‌ترین این حوزه‌ها به‌شمار می‌رفت. در مورد گونه‌ها، باور به مداخله مستقیم علت نخستین (یعنی خداوند) هنوز برتری داشت.

از منظر آن‌ها این مسئله خارج از قلمرو علم بود و در قلمرو دین قرار می‌گرفت. نظریه رقیب خلقت‌گرایی در آن دوره نظریه تکامل زیستی لامارک (۱۷۴۴-۱۸۲۹) بود که، به دلیل فقدان شواهد فیزیکی قانع‌کننده، چندان مورد توجه قرار نگرفته بود. منشأ گونه‌ها مشکلی اساسی برای آن‌هایی بود که امید به توضیح همه حوزه‌های تحقیق با قوانین تجربی را داشتند، آن‌چنان‌که دیوید هال می‌نویسد: «بیش‌تر دانشمندان برجسته انگلیسی در روزگار داروین از پرسش درباره منشأ گونه‌ها اجتناب می‌کردند ... از منظر آن‌ها پرسش‌های معینی و رای دست‌یابی علم قرار داشتند» (Hull 1973: 124). بنابراین این ایده باقی بود که حداقل در برخی حوزه‌ها باید استثنائاً با روش‌های دیگری غیر از روش تجربی علم پژوهش صورت گیرد.

اثر داروین این استثنا را نیز از میان برداشت. او کوشید تا این ایده را، که مخلوقات را از هم تفکیک می‌کرد، کنار بزند و قانون طبیعی را به جهان زیستی نیز تعمیم دهد. از نظر طبیعت‌گرایان، نظریه تکامل دلیلی برای این خوش‌بینی فراهم کرد که بتوان یک روش‌شناسی منحصر به فرد، یعنی روش‌شناسی علوم طبیعی، را در همه حوزه‌های تحقیق به کار برد. به علاوه این خوش‌بینی را به کمک این ایده تقویت کرد که نیازی به باور به هویات فراطبیعی برای تبیین ویژگی‌های جهان طبیعی نیست. با ترویج و توسعه این خوش‌بینی، طبیعت‌گرایی نیز توسعه پیدا کرد (Rea 2002: 31). از این رو است که برخی از طبیعت‌گرایان هم‌چون دنت (Daniel Dennett) داروین‌سوم را یک «اسید کامل» معرفی می‌کنند که «هر مفهوم سنتی را می‌خورد و تنها یک جهان‌بینی تکامل‌گرایانه را باقی می‌گذارد» (Dennett 1995: 3). «جهان‌بینی تکامل‌گرایانه» همان رویکردی است که اغلب طبیعت‌گرایان از آن حمایت می‌کنند و می‌کوشند بسیاری از پدیده‌های طبیعی را با آن تفسیر کنند. از منظر جهان‌بینی تکامل‌گرایانه، نه تنها به انسان، حیات، و ذهن هم‌چون پدیده‌هایی صرفاً طبیعی نگریسته می‌شود، بلکه کل طبیعت و کیهان و حیات و بقای آن نیز با سازوکارهای تکاملی تفسیر و تبیین می‌شود. از این رو است که از منظر طبیعت‌گرایان نظریه تکامل (و در واقع، جهان‌بینی تکامل‌گرایانه) عامل هدایت‌کننده و جهت‌دهنده به تحقیقات فلسفی درباره انسان، حیات، ذهن، و طبیعت به‌شمار می‌آید (Rosenberg 1996: 4).

البته این جهان‌بینی تکامل‌گرایانه منتقدان بسیاری در اردوگاه مخالفان طبیعت‌گرایی دارد. یکی از مشهورترین این منتقدان پلانتینگاست. از نظر پلانتینگا، ایده داروین، آن‌گونه‌که امثال دنت معرفی می‌کنند، نمونه‌ای پارادایمی از طبیعت‌گرایی است (Plantinga 2011: 36).

پلانتینگا، با بررسی استدلال طبیعت‌گرایان تکاملی که بر آن‌اند همه تنوع حیات از طریق انتخاب طبیعی کور پدید آمده است، نشان می‌دهد، حتی با فرض چشم‌پوشی از همه ایرادهای این استدلال، این رویکرد تنها قدرت این را دارد که بگوید تاریخ حیات می‌توانسته است چگونه باشد، نه این‌که چگونه بوده است. بنابراین این ادعا که همه چیز (از حیات گرفته تا زبان، ذهن، تمایلات زیبایی‌شناختی، اخلاقی، دینی، و عقلانی ما) از طریق انتخاب طبیعی کور و بی‌هدف پدید آمده است بسیار شک‌برانگیز و حتی در برخی موارد نامعقول است (ibid.: 35). به‌علاوه پلانتینگا با ارائه استدلال مشهوری، که به «استدلال تکامل‌گرایانه علیه طبیعت‌گرایی» (evolutionary argument against naturalism) معروف است، می‌کوشد نشان دهد طبیعت‌گرایی تکاملی ادعایی خودشکن است (ibid.: 311-350). براساس آن‌چه تاکنون گفته‌ایم، علم‌گرایی اولین مشخصه اساسی طبیعت‌گرایی است که بیش از همه خود را در رویکرد اجتناب از معرفت‌های پیشینی و مقدم بر علم، و هم‌چنین رویکرد تکامل‌گرایانه به انسان، حیات، ذهن، طبیعت، و ... نشان می‌دهد. اکنون دومین مشخصه اساسی طبیعت‌گرایی را معرفی و تحلیلی می‌کنیم.

۶. اجتناب از ماوراءالطبیعه

طبیعت‌گرایی، به‌ویژه در قرن حاضر، با نوعی تقابل با فراطبیعت‌گرایی گره خورده است، تا آن‌جا که روح کلی بسیاری از تعاریف و استدلال‌ها درباره طبیعت‌گرایی را همین تقابل شکل داده است. بر همین اساس، برخی از طبیعت‌گرایان بر آن‌اند که «طبیعت‌گرا» در قرن‌های گذشته بیش‌تر به‌معنای «پژوهش‌گر جهان طبیعی» به‌کار می‌رفته است، اما امروزه به‌معنای «اجتناب از ماوراءالطبیعه برای فهم جهان» است (Dawkins 2006: 13-14). جان هات، ضمن اشاره به این‌که امروزه طبیعت‌گرایی بیش‌تر تبدیل به جهان‌بینی شده است، می‌گوید:

امروزه عبارت طبیعت‌گرایی عمدتاً به یک جهان‌بینی اشاره دارد ... در واقع بسیاری از طبیعت‌گرایان علمی امروزه الحاد را پذیرفته‌اند، اگرچه برخی ترجیح می‌دهند لاادری بمانند ... از نظر آن‌ها فرایندهای طبیعی یگانه عامل شکل‌گیری حیات و عملکرد ذهن‌اند ... و فهم کامل جهان مستلزم رجوع به خالق یا فعالیت الهی نیست (Haught 2006: 5).

براساس این رویکرد طبیعت‌گرایان و باتوجه‌به اجتناب ماتریالیسم و پوزیتیویسم از هویات و علل فراطبیعی در فهم جهان، برخی از فلاسفه این دو را از مهم‌ترین گونه‌های طبیعت‌گرایی می‌دانند (تالیافرو و ۱۳۸۲: ۱۸۰). به این ترتیب اجتناب از ماوراءالطبیعه را

می‌توان دومین مشخصه اساسی طبیعت‌گرایی دانست. این مشخصه بیش از هر چیز خود را در دو مؤلفه دیگر یعنی طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (ontological naturalism) و طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (methodological naturalism) نشان می‌دهد. بسیاری از فلاسفه صورت‌بندی‌های متنوع معاصر از طبیعت‌گرایی را در دو قالب هستی‌شناختی و روش‌شناختی دسته‌بندی می‌کنند. این تفکیک گاه به قدری جدی می‌شود که، برای مثال، فیلسوفی را نه با عنوان «طبیعت‌گرا»، بلکه با عنوان «طبیعت‌گرای هستی‌شناختی» یا «طبیعت‌گرای روش‌شناختی» مشخص می‌کنند. در ادامه، هر یک از این دو را بررسی می‌کنیم. براساس طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی، در همه آن‌چه وجود دارد اصولاً می‌توان از طریق علم پژوهش کرد. از آن‌جاکه علم جهان فضا-زمانی را پژوهش می‌کند، اغلب طبیعت‌گرایان اصرار دارند که جهان یگانه جهان فضا-زمانی است و همه هوایاتی که در این جهان یافت می‌شوند از طریق علم پژوهش می‌شوند. به عبارت دیگر، هوایات جهان فضا-زمانی تنها ساکنان اقلیم واقعیت‌اند. این رویکرد هستی‌شناختی به طرد هوایات غیرمادی، مثل خداوند و نفس مجرد، منجر می‌شود. این عبارت آرمسترانگ (Armstrong)، که طبیعت‌گرایان آن را بسیار نقل می‌کنند، گویای این رویکرد طبیعت‌گراست: «طبیعت‌گرایی عبارت است از این نگرش که چیزی وجود ندارد، مگر جهان واحد فضا-زمانی، یعنی جهانی که فیزیک، شیمی، کیهان‌شناسی، و ... آن را مطالعه می‌کنند» (آرمسترانگ ۱۳۹۲: ۱۲۰-۱۲۱).

کی نیلسن (Kai Nielsen) نیز، با محور قرار دادن این رویکرد، طبیعت‌گرایی را این‌چنین تعریف می‌کند:

طبیعت‌گرایی منکر وجود هرگونه واقعیت روحانی یا فوق‌طبیعی است؛ یعنی هیچ جوهر نفسانی محض و هیچ واقعیت فوق‌طبیعی متعالی‌ای از جهان وجود ندارد یا لاقلاً ما دلایل موجهی برای اعتقاد به وجود این واقعیات (یا شاید حتی برای اعتقاد به امکان وجود آن‌ها) نداریم. این دیدگاه هر موجودی را در نهایت مرکب از اجزای مادی می‌داند (Nielsen 1997: 402، به نقل از تالیافرو ۱۳۸۲: ۱۵۵).

برخی از طبیعت‌گرایان، از یک سو میان «واقعی بودن» و «طبیعی بودن» این‌همانی برقرار می‌کنند و از سوی دیگر «طبیعی بودن» را معادل «آن‌چه از طریق علم طبیعی شناخته می‌شود» می‌گیرند و آن‌گاه، با استناد به موفقیت یا حجیت علم طبیعی، دیدگاه خود را موجه جلوه می‌دهند. برای نمونه، فردریک اشمیت در تعریف طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی می‌گوید:

طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی این دیدگاه است که ... تنها اشیا، انواع، و خواص طبیعی واقعی‌اند ... زیرا طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی به‌پشتوانه موفقیت‌های علم طبیعی حمایت می‌شود و این موفقیت عبارت است از موفقیت در شناخت آن‌چه واقعی است؛ بنابراین بهترین تعریف برای «طبیعی» عبارت است از «آن‌چه از طریق علم طبیعی شناخته شده است» (Schmitt 1995: 343).

فیلیپ پتیت نیز این رویکرد طبیعت‌گرا درباره جهان را با استناد به «فیزیک ایدئال» تبیین می‌کند:

طبیعت‌گرایی محدودیتی بر آن‌چه می‌تواند باشد اعمال می‌کند و تصریح می‌کند که هیچ هویت غیرطبیعی یا ناطبیعی، فوق‌طبیعی، یا خارق‌العاده‌ای وجود ندارد ... طبیعت تنها شامل آن هویتاتی می‌شود و ساخته‌شده از آن هویتاتی است که فیزیک ایدئال در واقع پیش‌بینی یا ثابت کرده است (Pettit 1992: 245-247).

طبیعت‌گرایان به طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی آموزه‌بستار علی را نیز اضافه می‌کنند، که براساس آن هر هویتی درون جهان فضا-زمانی، وجودش، بقایش، و عملکردش معلول نیروهای علی درون جهان فضا-زمانی است. برای نمونه، والتر استیس (Walter Stace) طبیعت‌گرایی را این‌گونه تعریف می‌کند:

طبیعت‌گرایی عبارت است از این باور که جهان سیستم یکتایی است از اشیا یا حوادثی که هرکدام در شبکه‌ای از روابط و قوانین به دیگری مرتبط شده است ... و بیرون از این «نظم طبیعی» هیچ چیزی وجود ندارد (Stace 1949: 22).

چارلز تالیافرو نیز موضع مشابهی را به طبیعت‌گرایان نسبت می‌دهد:

طبیعت‌گرایی، که مشخصه بیش‌تر آثار فلسفی رایج است، معرف نظریه‌ای مبسوط درباره عالم نیست. بنابر استعمال معمول این اصطلاح، طبیعت‌گرایی بر آن است که طبیعت (با هر حدومرزی که دارد) بی‌نیاز از غیر است و هیچ واقعیت متعالی‌ای ورای طبیعت موجود نیست (تالیافرو ۱۳۸۲: ۲۲۱).

خود این بستار علی به بستاری تبیینی منجر می‌شود که براساس آن ما برای تبیین چیزی «درون» این جهان هرگز به «بیرون» از آن متوسل نمی‌شویم. ازاین‌رو، دانشمندان مجاز نیستند برای توضیح روندهای درونی جهان به نیروهایی ورای آن اشاره کنند، یا به‌عبارت‌دیگر دانشمندان، برای توصیف طبیعت و کشف روابط حاکم بر آن، باید به طبیعت

و پدیده‌های طبیعی اکتفا کنند. براساس این رویکرد طبیعت‌گرایان، حتی اگر وجود هویت فراطبیعی را بپذیریم، باز نمی‌توانیم تعاملات علی آن‌ها با جهان فضا-زمانی را بپذیریم. این درواقع همان جزء روش‌شناختی‌ای است که براساس آن فیلسوف طبیعت‌گرا مجاز نیست برای تبیین طبیعت و پدیده‌های طبیعی از هویت و علل فراطبیعی استفاده کند. برای نمونه، مایکل روس (Michael Ruse) طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (MN) و تمایز آن با طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (ON) را این‌گونه توضیح می‌دهد:

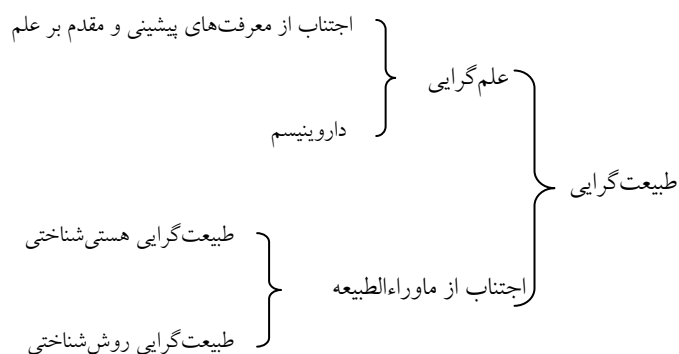
کسی ممکن است قائل به طبیعت‌گرایی متافیزیکی [ON] باشد که درواقع دیدگاهی ماده‌گرایانه و ملحدانه است. او استدلال می‌کند که جهان آن‌چنان است که ما آن را می‌بینیم و چیز بیش‌تری وجود ندارد. ازسوی‌دیگر کسی ممکن است برداشتی یا عملی داشته باشد که می‌توان آن را طبیعت‌گرایی روش‌شناختی نامید. طبیعت‌گرای روش‌شناختی کسی است که فرض می‌کند جهان براساس قوانین شکسته‌نشده کار می‌کند، و انسان‌ها می‌توانند جهان را به‌کمک این قوانین بفهمند، و تنها علم دربردارنده چنین فهمی است، بدون هیچ ارجاعی به نیروهای ورا یا فراطبیعی مثل خدا. این‌که آیا چنین نیروهایی وجود دارند یا نه موضوع دیگری است که MN آن را آشکار نمی‌کند. ازاین‌رو به هیچ معنایی MN متعهد به انکار وجود خدا نیست. طبیعت‌گرای روش‌شناختی اصرار دارد تا آن‌جاکه کسی کار علمی می‌کند، از هرگونه ارجاع به الهیات یا دین اجتناب کند (Ruse 2001: 356).

براساس آنچه گفتیم، اجتناب از ماوراءالطبیعه را می‌توان دومین مشخصه اساسی طبیعت‌گرایی دانست که بیش از هرچیز خود را در دو آموزه ON و MN نشان می‌دهد. درمقابل دیدگاه طبیعت‌گرایان، مخالفان طبیعت‌گرایی هر دو آموزه MN و ON را نقد می‌کنند. برای نمونه، از نظر پلانتینگا این تصور غلط است که علم ضرورتاً تاهنگامی به‌خوبی عمل می‌کند که در طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (یا آن‌چه او «الحاد موقت» می‌نامد) گنجانده شود. پلانتینگا بر آن است که طبیعت‌گرایان برای این ادعای خود، که علم با MN عجین شده است، هیچ استدلال فلسفی قانع‌کننده‌ای ندارند و تنها با رویکردی جزمی و با تکیه بر موفقیت‌های علم معاصر از MN دفاع می‌کنند (Plantinga 2011: 251).

۷. نتیجه‌گیری

برخی از فلاسفه تلاش برای صورت‌بندی طبیعت‌گرایی و تعریف آن را بی‌فایده می‌دانند و می‌کشند تا طبیعت‌گرایی را دربستر گفت‌وگوهای صورت‌گرفته میان فلاسفه

طبیعت‌گرا و ضدطبیعت‌گرا در زمینه‌های مختلف (فلسفه ذهن، فلسفه ریاضیات، و ...) صورت‌بندی کنند. مشکل این رویکرد آن است که ما تا تصویری از طبیعت‌گرایی، چیستی، و حدود آن نداشته باشیم، نمی‌توانیم، با دسته‌بندی فلاسفه به طبیعت‌گرا و ضدطبیعت‌گرا، تفاوت دیدگاه آن‌ها را در موضوعات مختلف بررسی کنیم. برخی دیگر نیز طبیعت‌گرایی را آموزه فلسفی منسجمی نمی‌دانند، بلکه آن را برنامه‌ای پژوهشی می‌دانند که مرکب از مجموعه‌ای از رویکردهای روش‌شناختی یا شیوه هدایت پژوهش است. این دیدگاه این حسن را دارد که طیف وسیعی از فلاسفه طبیعت‌گرا را در برمی‌گیرد، اما بیش از حد طبیعت‌گرایی را ساده‌سازی می‌کند، علاوه‌براین که از عناصر هستی‌شناختی طبیعت‌گرایی غفلت می‌کند. ما در این مقاله کوشیدیم تا طبیعت‌گرایی را براساس مشخصه‌های اساسی آن صورت‌بندی کنیم. برای این کار زمینه‌های شکل‌گیری و رشد طبیعت‌گرایی در چند قرن اخیر را بررسی کردیم و با در نظر گرفتن تعاریف معاصر از طبیعت‌گرایی، به دو مشخصه اساسی در تعریف طبیعت‌گرایی رسیدیم. براساس این صورت‌بندی، طبیعت‌گرایی آموزه‌ای مرکب از دو مشخصه کلان است که عبارت‌اند از علم‌گرایی و اجتناب از فراطبیعت. علم‌گرایی روح معرفت‌شناختی طبیعت‌گرایی، و اجتناب از فراطبیعت مشخصه هستی‌شناختی آن به‌شمار می‌رود. مشخصه علم‌گرایی بیش از هر چیز خود را در رویکرد اجتناب از معرفت‌های پیشینی و مقدم بر علم و هم‌چنین رویکرد تکامل‌گرایانه به انسان، حیات، ذهن، طبیعت، و ... (یا آنچه داروینسم نامیدیم) نشان می‌دهد و مشخصه اجتناب از ماوراءالطبیعه بیش از هر چیز خود را در دو آموزه ON و MN نشان می‌دهد. بر این اساس مشخصه‌های اساسی طبیعت‌گرایی در فلسفه معاصر غرب این‌گونه است:



کتاب‌نامه

- آرمسترانگ، دیوید (۱۳۹۲)، *چیستی قانون طبیعت*، ترجمه امیر دیوانی، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- پوپر، کارل ریموند (۱۳۸۸)، *منطق اکتشاف علمی*، ترجمه سیدحسین کمالی، تهران: علمی و فرهنگی.
- تالیافرو، چارلز (۱۳۸۲)، *فلسفه دین در قرن بیستم*، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی.
- راوس، جوزف (۱۳۸۹)، «طبیعت‌گرایی چقدر موفق است؟»، ترجمه مصطفی امیری، کتاب ماه فلسفه، س ۳، ش ۱.
- ژیلسون، اتین (۱۳۸۰)، *نقد تفکر فلسفی غرب*، ترجمه احمد احمدی، تهران: سمت.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۰)، *تاریخ فلسفه؛ از ولف تا کانت*، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، تهران: علمی و فرهنگی؛ سروش.
- گاتینگ، گری (۱۳۹۰)، *فلسفه‌های قاره‌ای علم*، ترجمه پریسا صادقیه، تهران: مؤسسه انتشاراتی روزنامه ایران.

- Dawkins, Richard (2006), *The God Delusion*, London: Bantam.
- Dennett, D. (1995), *Darwin's Dangerous Idea; Evolution and Meaning of Life*, New York: Simon and Schuster.
- Forrest, Peter (1996), *God without the Supernatural; a Defense of Scientific Theism*, New York: Cornell University Press.
- Gasser, Georg and Stefan Matthias (2007), "The Heavy Burden of Proof for Ontological Naturalism", in: *How Successful Naturalism?*, Heusenstamm: Ontos-Verlag.
- Hampton, Jean (1998), *The Authority of Reason*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Haight, John (2006), *Is Nature Enough? Meaning and Truth in the Age of Science*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Hull, David (1973), "Charles Darwin and Nineteenth Century Philosophers of Science", in: *Foundations of Scientific Method; the Nineteenth Century*, Bloomington: Indiana University Press.
- Kim, J. (2003), "The American Origins of Philosophical Naturalism", *Philosophical Research*, vol. 28, Supplement.
- Kitcher, Philip (1992), "The Naturalists Return", *Philosophical Review*, vol. 101, no. 1.
- Kornblith, Hilary (1994), "Naturalism: Both Metaphysical and Epistemological", *Midwest Studies in Philosophy*, vol. 19.
- Nagel, Thomas (2012), *Mind and Cosmos; Why the Materialist Neo-Darwinian Conception of Nature is Almost Certainly False*, New York: Oxford University Press.
- Nielsen, K. (1997), "Naturalistic Explanation of Theistic Belief", in: *A Companion to Philosophy of Religion*, P. Quinn and C. Talliaferro (eds.), Oxford: Basil Blackwell.

- Numbers, Ronald L. (2011), "Science without God: Natural Laws and Christian Beliefs", in: *The Nature of Nature*, Bruce L. Gordon and William A Dembski (eds.), Wilmington: Intercollegiate Studies Institute.
- Papineau, David (2007), "Naturalism", in: *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edwar Zalta (ed.), <<http://plato.stanford.edu/entries/naturalism>>.
- Pettit, Philip (1992), "The Nature of Naturalism II", *Proceedings of the Aristotelian Society*, vol. 66, supplement.
- Plantinga, Alvin (2011), *Where the Conflict Really Lies: Science, Religion, and Naturalism*, New York: Oxford University Press.
- Quine, W. V. (1981), *Theories and Things*, Cambridge: Belknap Press of Harvard University.
- Rea, Michael (2002), *World without Design; the Ontological Consequences of Naturalism*, New York: Oxford.
- Rosenberg, Alex (1996), "A Field Guide to Recent Species of Naturalism", *British Journal for the Philosophy of Science*, vol. 47, no. 1.
- Ruse, M. (2001), "Methodological Naturalism under Attack", in: *Intelligent Design Creationism and Its Critics*, R. T. Pennock (ed.), Cambridge: MIT.
- Schmitt, Frederick (1995), "Naturalism", in: *Companion to Metaphysics*, Oxford: Basil Blackwell.
- Sellars, Wilfrid (1963), "Empiricism and the Philosophy of Mind", in: *His Science, Perception, and Reality*, London: Routledge and Kegan Paul.
- Stace, Walter (1949), "Naturalism and Religion", *Proceedings and Addresses of the American Philosophical Association*, vol. 23.